

افغانستان و کارهای لازم را برای تغییر وضعیت انجام می دادیم اما برایمان امکان پذیر نبود. خلاصه ما نرفتم و آن ها هم از دانشگاه اخراجمان کردند. راستش را بخواهید، الان دیگر خیلی برایم مهم نیست، چون چیزهایی را که لازم است، یاد گرفته ام.

● چرا برگشتن، برایتان امکان پذیر نبود؟

پدر من جزو مجاهدین بود. او را شناسایی کرده بودند. در واقع منزل ما پاتوق این افراد بود. ما اگر برمی گشتیم، جانمان در خطر بود. سرانجام داروندارمان را همان جا گذاشتیم و شبانه فرار کردیم. سال ۵۷ بود که وارد خاک ایران شدیم و چند سالی را حتی با اسم مستعار زندگی کردیم. هنوز ترس داشتیم اما کم کم متوجه شدیم که نه، ایران برایمان امن است.

● خاطره چه دارید از دوران معلمی که بتوانید بر ایمان

تعریف کنید؟

بدون اغراق می گویم که ثانیه به ثانیه بودن با این دانش آموزها خاطره است. اما می دانید کی این خاطره ها از همیشه شیرین تر می شود؟ زمانی که دانش آموزان بزرگ شده و برای خودشان سری در بین سرها در آورده اند. جایگاه علمی پیدا کرده اند و حالا خودشان می آیند و این را برای من تعریف می کنند. همین چند سال پیش قرار بود همایشی در دانشگاه فردوسی برگزار شود. به من گفتند دبیر این همایش می خواهد قبلیش باشما صحبت و مشورت کند. خلاصه اینکه همین جا در دفتر مدرسه نشسته بودم که آمد. چهره اش خیلی برایم آشنا بود اما نشناختمش تا اینکه خودش را معرفی کرد. او از دانش آموزان قدیم بود. سال ۷۸ در کلاس پنجم شبانه پیش من درس می خواند و حالا برای خودش دکتری شده بود. بورسیه مشهود بود. می گفت با وجود مشکلات زیادی که داشتم، دوباره ادامه تحصیل دادم. حرف های شما همیشه آویزه گوش من است.

● و حرف آخر؟

این مدرسه روی پای خودش ایستاده است. تا زمانی هم که نیاز باشد، این مسیر را ادامه می دهیم. همیشه با خودم می گویم اگر خدا هزار بار عمر دوباره به من بدهد، باز هم در همین مسیر گام برمی دارم و از نو معلم می شوم؛ معلم همین دانش آموزان غریب افغانستانی.

● هزار بار دیگر هم عمر کنم، دوباره معلم می شوم

صحبت از مدرسه و معلم ها و بچه ها کم کم راه خودش را به زندگی خود احمد خاوری باز می کند. حالا او از خودش می گوید، از گذشته نه چندان راحتش و از مسیری که پا در آن گذاشته است و خیلی خیلی هم دوستش دارد.

● اصلاً چگونه سر از دنیای معلمی درآوردید؟

من همیشه شغل معلمی را دوست داشتم اما در کنار علاقه خودم، بودند عواملی که در این تصمیم، مصمم ترم کنند.

● چه عواملی؟

یکی وضعیت خود افغانستان. می دانید، حرفم حرف گسترش فرهنگ اسلامی است؛ همان چیزی که امام راحل به زیبایی آن را انفجار نور معرفی کردند. افغانستان هم می تواند مثل ایران برای خودش یک قطب تشیع باشد و بتواند فرهنگ اصیل شیعه را به تمام دنیا معرفی کند. می تواند وضعیت خیلی بهتری داشته باشد و روز به روز در زمینه های مختلف پیشرفت کند اما این امکان پذیر نیست مگر اینکه از همان ابتدا از ریشه، همه چیز را درست کرد و چراغی بهتر از آموختن علم و سواد به بچه ها؟ همین کارهاست که در نهایت فرهنگ اصیل اسلامی را به دنیا معرفی می کند. فرهنگ که درست شناسانده شود، دیدگاه ها تغییر می کند و برای این کار، ما باید حامی یکدیگر باشیم و به همدیگر کمک کنیم.

● عوامل دیگر چیست؟

شهید مزاری! این شهید یکی از شاگردان امام خمینی (ره) بود و یکی از کارهای جالبی که انجام می داد، این بود که کتاب هایی را که خودش مطالعه می کرد، به فرماندهانش می داد و از آن ها می خواست مطالعه کنند. می گفت این ها را مطالعه کنید و نقد و چکیده اش را برای من بیاورید تا من بفهمم که شما چقدر یاد گرفته اید. می خواهم بگویم او از کسانی بود که با گسترش علم و فرهنگ می خواست کار کند. من کلاس دوم، سوم دبیرستان بودم که او شهید شد. او و کارها و اعتقاداتش برای من یک عامل محرک دیگر بود که احساس کنم تنها راه موفقیت مردم جهان مخصوصاً شیعه ها این است که با سواد بشوند.

● از چه زمانی این تصمیمی را که برای آن اعتقاد را سخ پیدا

کردید، عملی کردید؟

من سال ۷۴ دیپلم گرفتم و از همین سال، کارم را با مدرسه مهاجرین شروع کردم.

● ادامه تحصیل ندادید؟

چند سال از مقطع لیسانس را خواندم اما به دلیل محدودیت هایی که برای تبعه ها وجود دارد، نتوانستم این مقطع را تمام کنم. برای ادامه تحصیل باید برمی گشتم

